

عواطف بشری در ادب فارسی*

غلامحسین یوسفی

کلید واژه‌ها:

در روزگار ما ترقی علوم روز افزون است و هر کس اندکی بیندیشد سرعت هوشی ربای این پیشرفت را آشکارا می‌بیند. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر این نکته باشد که بشر بسیاری از مشکلات را آسان کرده حتی بر فراز آسمان‌ها دست یافته است! بی‌گمان بر اثر این پیشرفت‌ها و سهولت و سعرت ارتباط بین مردم جهان و همکاری‌های بین‌المللی در زمینه امور فرهنگی و بهداشتی و سیاسی، بسیاری ملکات اخلاقی نیز قوت گرفته است که ارجمند و ستودنی است. از شائبه اغراض سیاسی که بگذریم فراوان اتفاق می‌افتد که همدردی ملل مختلف را در سرنوشت و وقایع حیات اجتماعی و سیاسی ملل دیگر می‌بینیم. مثلاً افراد ملتی از یک کرانه گیتی بر احوال ملتی دیگر که در دورترین کرانه جهان زیست می‌کنند دل می‌سوزانند و لاقبل از غم و شادی آنان، به دلیل انسانیت و بشردوستی، متأثر می‌شوند - این عواطف و همدلی‌ها را ناچار باید تا حدود زیادی ناشی از امکان ارتباط بین ملل جهان، اعتقاد به لزوم تعاون بین‌المللی و

*. یغما، شماره ۱۶۲، دی ۱۳۴۰، صص ۴۶۶-۴۷۱؛ و شماره ۱۶۳، بهمن ۱۳۴۰، صص ۵۰۸-۵۱۴.

نشر افکار بشر دوستی در عالم دانست. البته نمی‌توان گفت هر چه درین زمینه امروز گفته و شنیده می‌شود ناشی از انسانیت صرف و دور از مقاصد سیاسی و اقتصادی و مبارزات مرامی است ولی اگر سیاستمداران و کارگزاران دولت‌ها و حکومت‌ها و جمعی دیگر ازین قبیل را در شوائب این اغراض گرفتار بدانیم وجود و گسترش عواطف انسانی را در میان مردم دنیا نمی‌توانیم منکر شویم. با همه این احوال سؤالی پیش می‌آید که آیا این دنیای پیشرفته و پرآشوب امروزی - که در آن علم و صنعت به کمال رسیده است - همان عالمی است که بشر آرزو می‌کرده و آیات در آن می‌توان با جمعیت خاطر و فراغ بال زیست؟ آیا انسانیت چنان که باید تحقق پذیرفته است و یا جوامع بشری بدان نزدیک شده‌اند؟ این نکته بسیار باریکی است که در آن تأمل باید کرد.

هر که بخواهد بدین سؤال پاسخ گوید شاید در نظر اول گرفتار تناقض شود و پیشرفت علم و صنعت را طبعاً موجد آسایش خیال و سعادت بشر و برای این مقصود کافی شمرد. ولی بعضی از متفکران سرعت ارتباط دنیای ماشینی و پیشرفته صنعت و فراوانی تولید و مسائلی ازین قبیل را علت اصلی راحتی و خوشی بشر ندانسته‌اند و دنیای امروز را مظهر کامل تجلی آدمیت نمی‌دانند و درین باب نکته‌هایی می‌گویند که خواندی و اندیشیدنی است.

از جمله برخی جهان امروز را مقهور «مکانیسم» و سرعت و ماشینی می‌دانند و با حکومت صرف عقل و علوم تجربی که بشر را مانند مصنوعات کارخانه‌ها بی‌توجه به خصائل و منشی‌ها و اندیشه‌های فردی «واحدی جامد» می‌انگارد، موافق نیستند و کسانی مانند اسوالد شپنگلر نویسنده کتاب «انحطاط مغرب زمین» بدین سبب اظهار تأسف می‌کنند زیرا بجای آنکه بشر از ماشینی

استفاده کند و بر آن سوار شود خود گرفتاری آن شده است. یا فی‌المثل «رابیندرانات تاگور» شاعر متفکر هندی عصر ما وقتی به «شعر و زندگی جدید» می‌اندیش، می‌گوید: «زندگانی درین عصر سخت دشوارست دیگر نمی‌توان باموری که فایده عملی و سود آشکار مادی ندارد دل بست». در نظر تاگور این «طوفان سرعت» سبب شده که هر کس می‌خواهد بر همسایه خویش برتری جوید و سریع‌تر پیش رود و توجه به امور مادی از آن حد گذشته است که غرض کسب ثروت تا حدودی باشد که بتوان از همه نعم زندگی بهره برد. از طرفی سرعت ارتباط و این که هیچ‌گاه افراد بشر چنین به هم نزدیک نبوده‌اند به نشر سریع این مرض کمک می‌کند...

برتراند راسل فیلسوف مشهور انگلیسی در کتاب کوچکی بنام: «آنچه من معتقدم» در فصل «زندگی خوب» یا زندگی کامل - که آرزوی انسان است و اکسیری گرانبهاست می‌نویسد:

«زندگی خوب آن زندگی است که از محبت الهام گیرد و دانش آن را راهنما باشد.»

آیا جهانی که ما در آن زیست می‌کنیم نعمت چنین زندگانی‌یی را به ما ارزانی داشته است؟ اگر چنین است این آشوب‌ها و خونریزی‌ها چیست؟ کیست که درین عالم از جنگ و جدال‌های جانسوز و مطامع فتنه‌انگیز دولت‌های زورمند و جانمایی که مردم در راه حق و مردمی و جنگ بر ضد ستمگری می‌بازند، اندوهگین و متأسف نباشد؟ کجاست محبت و دانش چنین «محنت‌کده‌ای» را بوجود می‌آورد که امروز بشریت گرفتار آنست و شب و روز دل‌ها را می‌لرزاند زیرا بعید نیست هر لحظه جنگی برپای شود و آتشی در دامان هستی افتد که جز

غبار از کسی نشانی نماند!

در رساله‌ای که جولیان هکسلی بنام «مقاصد و فلسفه یونسکو» و هدف‌های فرهنگی و بشری آن نوشته، درباره انسان‌دوستی علمی و تطوری^(۱) می‌گوید:

«یونسکو باید به مسأله ایجاد کانون مشترک سنن و معارف بشری علاقه و توجه مخصوص نشان دهد و در عین آن که فرهنگ‌های گوناگون را با یکدیگر سازش می‌دهد وجوه اختلاف و خصائص آنها را نیز حفظ کند اما دارای اصول و مقاصد مشترکی نیز باشد فقط چنین فرهنگی مشترکی می‌تواند معیار رفتار دولت‌های جهان به شمار آید.^(۲) زیرا آنچه تاکنون وجود موازین اخلاقی مسلم و پایداری را در روابط بین‌المللی دشوار ساخته بی‌شک اختلاف ملل در استنباط مفاهیم اساسی اخلاقی بوده است».

آیا جامعه قرن بیستم در استفاده از اصول یک فرهنگ مشترک جهانی برای ایجاد موازین اخلاقی بین‌المللی، که امید و کوشش خود را بدان معطوف داشته بود، توفیق یافته است؟ آیا حقوق بین‌المللی امروز با چنین اصول اخلاقی و بشری ناظر روابط بین‌الملل است یا هنوز، چنانکه ما خود شاهدیم، بسیاری از حقایق در چارچوب این «قوانی» راه ندارد؟ تقریباً مسلم است که دنیای پیشرفته امروز به آن نسبت که در زمینه کارهای علمی و صنعتی ترقی کرده در راه نشر تمدن و انسانیت موفق نشده و هنوز این مسائل از مشکلاتی است که بشریت با آن روبه‌روست.

بی‌گمان تنها از راه تربیت و فرهنگ صحیح می‌توان مردم جهان را به انسانیت رهبری کرد و به تفاهم و ایجاد محبت بین افراد ملل کمک نمود. زیرا طرح این‌گونه مسائل در هیچ‌یک از رشته‌های علوم و صنایع مطرح نیست و با

فرهنگ و تربیت و علوم انسانی بیشتر بستگی دارد. حتی می‌توان گفت در دنیای امروز تربیت و پرورش افراد ملل بر بیان خصائل بشری، مهم‌تر از تعلیم و افزودن معلومات آنهاست. باید فرهنگی را پی‌ریزی کرد که تربیت‌یافتگان مکتب آن فقط به جستجوی لذت و سود و مطامع خود و انباشتن کیسه خویشتن و فرار از درد و الم نیندیشند بلکه برای چیزی برتر از «خود» و «منفعت خود» زنده باشند. به عبارت دیگر اصول تربیت ملل جهان باید تغییر کند تا ما تغییر کنیم و دنیای عالی‌تری بسازیم. اصلاح فرهنگ و تربیت باید متضمن تغییر طرز فکر مردم و نزدیک شدن به نوع‌دوستی و دیگرخواهی و محبت و انسانیت باشد. والا تا مردم جهان چنین نیندیشند و همه به فکر تأمین منافع و مطامع خود باشند، امنیت بین‌المللی و آسایش خیال و فراغ بال در زندگی معنی و مفهومی ندارد.

به قول اینشتین «اگر امنیت عمومی وجود نداشته باشد هیچ‌کس امنیت نخواهد داشت، امنیت تجزیه‌پذیر نیست.»

برتراندراسل در مقاله‌ای که به رابطه تمدن و معنویت مربوطست،

می‌نویسد:

«ازین پس همکاری ملت‌ها بیش از رقابت و ستیز به سود همه آنانست. اما ستیز و رقابت همچنان باقی است زیرا معنویت بشر پایه‌پای «تکنیک» پیشرفت نکرده است. به عبارت دیگر سیر «مهارت» و «مودت» هماهنگ نبوده است... لازمه همستگی مردم جهان وحدت نظر جهانیان است و لازمه این وحدت نظر اشتراک احساسات... اگر تا به امروز انسانیت یک وظیفه اخلاقی بوده است ازین پس شرط حتمی ادامه زندگی است.»^(۳)

اگر چنان که افلاطون در بنای «مدینه فاضله» می‌اندیشد بخواهیم از راه پی افکندن فرهنگ و تربیت صحیح به این آرزو برسیم باید بگوییم که علوم انسانی

بخصوص ادبیات بهترین مظهر تجلی این اندیشه‌های بشری و متعالی است. زیرا درست است که این مسائل در رشته‌هایی مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اخلاق و مطالعات روانی درباره ملت‌ها برای فراهم آوردن موجبات تفاهم آنها، مطرح است ولی در عین حال زبان شعر و ادب، زبان توانایی است که قادرست در دلها و اذهان چندان نفوذ کند که در خصائل و منش ما مؤثر افتد. مگر نه اینست که ما وقتی شاهنامه فردوسی را می‌خوانیم احساس دلیری می‌کنیم و با غزلهای حافظ که همراز می‌شویم با ژرف‌اندیشی‌های او حاصل کار که کون و مکان را هیچ و جنگ‌های هفتاد و دوم ملت را ناشی از ندیدن حقیقت می‌شماریم؟

غرض نویسنده آن نیست که بگوید امروز فقط خواندن شعر و آثار ادبی همه مشکلات جهانی را آسان می‌کند بلکه برین عقیده است که برای بنیان نهادن فرهنگی بشری و تعمیم آن، شعر و ادبیات هر ملتی سخت مؤثرست، از جمله ادبیات فارسی ازین لحاظ سرمایه‌های گرانقدری دارد که نگارنده می‌خواهد به گوشه‌ای ازین گنج بیکران درین مقابله اشاره کند.

این نکته را هم باید افزود که اگر برخی تصور می‌کنند پیشرفت علوم و صنایع آدمیان را از شعر و ادب و هنرهای زیبا و علوم انسانی بی‌نیاز می‌کند سخت در اشتباهند. حتی برعکس می‌توان گفت بهر نسبت که صنایع و علوم بیشتر بشر را در قلمرو خود محصور و گرفتار می‌کند، انسان نیاز به معنویات را بهتر احساس می‌کند و کم‌کم این نیازمندی به صورت عطشی سوزان در می‌آید که فقط زلال شعر و آثار بدیع هنری می‌تواند آن را تسکین بخشد. کسانی که می‌پندارند ایرانی را اشتغال به شعر و ادب از ترقی بازداشته و از رو آوردن

جوانان به علوم تجربی - حتی اگر به قیمت غفلت و فراموشی مطلق ادبیات و هنر باشد - اظهار خشنودی می‌کنند سخت به خطا می‌روند. ملل پیشرفته و صنعتگر جهان امروز به خوبی دریافته‌اند که آنچه آدمی را به تمدن واقعی و سعادت می‌رساند فقط ترقی تکنیک و تولید فراوان و بدست آوردن بازارهای جهان نیست بلکه لطیفه معنوی فکری دیگری باید که مظهر تجلی آن آینه فرهنگ و شعر و ادب و هنر و علوم انسانی است. ازین رو متفکران این اقوام هر چه بیشتر برای رسیدن به این مقصود می‌کوشند. جای کمال تأسف است اگر ما بهره‌ای را هم که ازین سرمایه گرانبها داریم به چیزی نشمریم و قدر آن را ندانیم تا ارج و بهای آن را دیگران به ما بشناسانند.

گفته شد که آینه شعر و ادب بهترین مظهر تجلی احساسات و عواطف بشری است. اگر کار شاعر را انتقال صورت‌های ذهنی و عواطف خود به دیگران، بدانیم و به عبارت دیگر شعر را به «زبان دل» تعبیر کنیم بی‌گمان مناسب‌ترین مضمون و معنای این زبان، حالات و هیجانات نفسانی و عواطف ماست. ادبیات فارسی ازین جهت بسیار غنی است و ما لطیف‌ترین احساسات بشری و عواطف انسان‌دوستی را در خلال سطور آن جلوه‌گر می‌بینیم. مثلاً در همین موضوع اختلاف‌ها و جنگ و جدالها که امرز بشریت با آن روبه‌روست شاید کمتر دسته‌ای در جهان به لطافت و روانی و سادگی و تأثیر عرفا و متصوفه فارسی زبان سخن گفته باشند. عرفای بلند اندیش ما با هر جنگ تعصب‌آمیزی مخالفند و آثار آنان بشر را بیشتر به تسامح و گذشت و محبت جوانمردی دعوت می‌کند. اگر پرسید: «تصوف چیست؟» آن را به هزار گونه بر اصول مردانگی و انسان‌دوستی تعبیر کرده‌اند، از جمله قول ابوالحسین نوری را می‌خوانید که گفته

است:

«تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت» ۱

و یا جای دیگر می‌خوانید: «الصوفیه هم الذین صفت ارواحهم فصاروا فی الصف الاول بین یدی الحق» صوفیان آناند که جانهای ایشان از کدورت بشریت آزاد گشتست و از آفت نفس صافی شده و از هوا خلاص یافته تا اندر صفت اول و درجه اعلی با حق بیارامیده‌اند و از غیر وی اندر رمیده^(۴).
 آنان این سخنان را روزگاری می‌گفته‌اند که در اجتماع ظاهرینی و اختلاف کلمه مناقشات مذهبی و سیاسی، تعصب و سخت‌گیری و ستم‌گری منشأ خون‌ریزی‌های بسیار بوده است. وقتی می‌دیدند و می‌شنیدند که متعصبان مذاهب، نه برای خدا بلکه بر اثر خودنگری‌ها و دشمنی‌ها، ساکنان کوی را کشته و خانمان آنان را سوزانده‌اند، عارفانه می‌گفتند: الطراق الی الله بعدد انفس الخلائق. در ترجیح‌بند معروف هاتف اصفهانی همین فکر از متجلی می‌بینیم که از ساکنان باده‌نوش دیرمغان و ناقوس کلیسا و نیز در کوی باده‌فروش در عین بیخودی و بیهوشی از سروش می‌شنید:

که یکی هست و هیچ نیست جزو

وحده لا اله الا هو

از گلستان اندیشه کسانی چون حافظ است - که در برابر تعصبات خام‌طبعان و کوتاه‌بینان سخنانی چنین ژرف و باریک می‌شکفتد و به آنان که به قول خیام محیط فضل و آداب شده و ازین شب تاریک ره بیرون نبرده‌اند، می‌گوید: «در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست» و چنین درس انسانیت و

گذشت می دهد و به جهان فیلسوفانه می نگرد:

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
 باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
 بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
 فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
 زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
 که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست

و دیگری^(۵) در تمثیل مشهور پناه بردن فقیری به شیخ شهر و مسأله پرسیدن شیخ ازو و نان ندادن، می گوید:

عجب که با همه دانایی این نمی دانست
 که حق به بنده نه روزی بشرط ایمان داد
 من و ملازمت آستان پیر مغان
 که جام می به کف کافر و مسلمان داد

شاید بتوان گفت در ادبیات فارسی اشعار عرفا و آثار صوفیانه بهتر از دیگر انواع ادبی نمودار افکار و عواطف ملت ایران در طی قرون بوده است. دنیای بی حد و مرز اندیشه آنان و شیوه سخن روان و بی تکلف و برتر از «فعل و گفتن و صوت» شان نه از لحاظ مغز و مضمون سخن و نه از جهت وسعت و قدرت تعبیر در قصاید محدود مدیحه سرایان نمی گنجد. ازین رو نویسنده بی آنکه بخواهد از تصوف طرفداری کند و یا دوره تنزل خانقاهها و متصوفه را - چنان که سعدی و حافظ و اوحدی نموده اند^(۶)، از یاد ببرد گمان می کند که تجلی

عواطف ایرانیان را در طی قرون در اشعار صوفیان و آثار عارفانه بیشتر می‌توان جست بخصوص که کمکتب عرفان در ایران از روزگار پیش از اسلام نیز ریشه‌ای کهن دارد.^(۷) گویندگان عارف در دورانی که ارزش‌های بشری بی‌بها و ستمگری و خون‌ریزی و استبداد شیوه زورمندان و غالب حکومت‌ها بود، در توجه خود به مغز شریعت و انتقاد از خودپرستی و مادی‌گری و تبلیغ عشق و محبت از راه «وحدت وجود» آدمیت را به مردم می‌آموختند. به بینید پاسخ خون‌ریزی‌های تعصب‌آلود مردم آن روزگاران را با چه تسامح و گذشتی از زبان حسین بن منصور حلاج می‌توان شنید:

«چون حسین منصور را بر درخت کردند و بکشتند شبی او را بخواب دید. گفت حق با تو چه کرد؟ گفت مرا فرود آورد و اکرام نمود. گفت به کدام محل فرود آورد؟ گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر. گفت با این خلق چه کرد؟ گفت هر دو گروه را بیامرزید هم آن را که بر من شفقت برد و هم آن را که بر من عداوت کرد؛ زیرا که آن کسی که بر من شفقت برد مرا بدانست از جهت آن بر من شفقت نمود و آن که با من عداوت کرد مرا ندانست از بهر آن با من عداوت کرد پس هر دو گروه معذور گشتند. و هر کرا محبت حق تعالی باید دل بر دو چیز بیاید نهادن: به بلای حق و بر جفای خلق. و اگر طاقت این ندارد گرد درگاه حق نباید گشت.»^(۸)

آیا مدعیان طاعت حق در آن عصر چنین خصلتی داشتند یا از خلال این سخنان، حق‌پرستی و انسانیت با آنان - که سخت محتاج آن بوده‌اند - گوشزد شده است؟

صلوات و بخشش‌های محمود غزنوی به شاعران مدیحه‌گو، زرپرستی‌های او را تا حدی زیادی از خاطرها برده است؛ وی به مال ثروتمندان چشم طمع

می دوخت و به تهمت قرمطی بودن درصدد کشتنشان بر می آمد، ولی وقتی ثروت خود را به او می بخشیدند از خونشان در می گذشت و عز حفظ اسلام! و قتل قرمطیان منصرف^(۹) می شد در روزگار پسرش مسعود هم شیوه پدر در مصادره دارای اشخاص^(۱۰) و بازستدن مالهای صلتی^(۱۱) و کارهای دیگر پایدار ماند. اگر آن روزگاران و حرص و طمع ترکان و ستم گری های آنان را بیاد بیاوریم، آنگاه نکته ای از سخنان منسوب به سهل بن عبدالله تستری را بخوانیم بهتر به ارزش این گفتارها و نوشته های دلیرانه پی می بریم:

«سهل بن عبدالله به دعا یعقوب بن لیث را که بیمار بود مداوا کرد و چون مال بسیار بیاوردند و در پیش وی بنهادند سهل بن عبدالله باز ننگریست و گفت: ما این عز دنیا که یافته ایم بنا گرفتن یافته ایم نه بنایافتن. اگر سر ما را به دنیا میل بودی دعای ما خود مستجاب نگشتی.»^(۱۲)

وقتی در ایران تظاهرات ریاکاران جای حقیقت اسلام را گرفته بود و حتی حکام، خودکار محتسبان را می کردند و به خانه مردم می ریختند و در لعن و تکفیر و قتل مخالفان به خودکامگی تیغ برمی کشیدند، عرفا بودند که دلیرانه مردم را از ظاهرپرستی و قشری بودن و تعبد و تعصب بر حذر می داشتند حتی به این صراحت می گفتند که طاعت خدا در خدمت خلق خداست:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید
 معشوق همین جاست بیاید بیاید
 معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار
 در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

طواف کعبه دل کن اگر که دل داری
 دل است کعبه معنی تو گل چه پنداری
 طواف کعبه صورت حقت از آن فرمود
 که تا به واسطه آن دلی بدست آری
 هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
 قبول حق نشود گر دلی بیازاری
 هزار بدره زرگر بری به حضرت حق
 حقت بگوید دل آر گر بما آری

این سخنان مولوی؛ چهره مسیح و تعالیم محبت‌آمیز او را بیاد انسان می‌آورد.

سعدی در گوش زبردستان خود کام فرو می‌خواند که بدست آوردن ممالک روی زمین و ربودن کلاه جباری از آسمان و داشتن خزائن قارون و ملک جم، همه و همه «نیرزد آن که دلی را از خود بیازاری»، در نظرگاه والا و برتر از حد و رسم حافظ «همه جا خانه عشق بود چه مسجد چه کنشت». به نظر نویسنده اگر مجموعه‌ای از این سخنان پرمغز و بشردوستانه عرفای فارسی‌زبان فراهم آید، بی‌گمان از جهت تصفیه بشر و ارشاد به انسانیت از بسیاری دستورها و کتابهای اخلاقی در روح خوانندگان مؤثرتر خواهد افتاد. زیرا اولاً آنان به سرزنش و نصیحت کام خواننده را تلخ نمی‌کنند و به شیوه‌ای نامستقیم ما را از بدیها باز می‌دارند. ثانیاً به زبانی سخن می‌گویند که روح و جان ما را تسخیر می‌کنند اگر شعر و شعاری را بنا به تعریف ارسطو سخن شورانگیز و مخیل بشمریم^(۱۳) می‌توان گفت شعرای صوفی شاعرترین گویندگانند حتی ازین هم برتر سیر

کرده‌اند زیرا اینان علاوه بر آن که خود شوری و حالی احساس می‌کرده‌اند توانسته‌اند همین شور و هیجان را با دم گرم و شعله فروزان سخن‌شان در دیگران برانگیزند. صوفیه حدیث دل را به زبان دل گفته‌اند، نثرشان هم شعر گونه است حتی خود نیز بشدت از شعر متأثر می‌شده‌اند چنان که در اسرارالتوحید می‌خوانیم:

«خواجه ابوالفتح شیخ گفت که یک روز قوال پیش شیخ، قدس‌الله روحه این بیت می‌خواند که:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن

تا بر دو لب بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ ما از قوال پرسید که این بیت کراست؟ گفت عماره گفته است. شیخ برخاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد». (۱۴)

اگر بخواهیم به موضوع ارتباط شعر و تصوف و تأثر شعر در نفوس صوفیه و رواج آن در مجالس سماع بپردازیم باید رساله جداگانه‌ای نوشت. (۱۵)

صوفیه در نمودن نقائص ما و لزوم شناخت نفس که به قول عرفا پایه معرفت به خداوندست، نکته‌های باریکی گفته‌اند که در لباس تمثیل و قصه و راهنمایی طفل گریزپای مکتب اخلاق را جمعه هم به مکتب می‌کشاند. اینک در فیه مافیه می‌نگریم آن‌جا که می‌نویسد:

«می‌گویند پادشاهی پسر خود را به جماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم نجوم و رمل و غیره آموخته بودند و استاد تمام گشته با کمال کودنی و بلاغت روزی پادشاه انگشتی در مشت گرفت فرزند خود را امتحان کرد که بیا بگو در مشت چه دارم؟ گفت آنچه داری گرد است و زرد است و مجوفست. گفت چون نشانه‌های راست دادی پس حکم کن که آن چه چیز

باشد؟ که گفت می‌باید که غربیل باشد، گفت آخر این چندین نشانه‌های دقیق را که عقول در آن حیرت شوند دادی از قوت تحصیل و دانش این قدر بر تو چون فوت شد که در مشت غربیل نگنجد. اکنون همچین علماء اهل زمان در علوم موی می‌شکافند و چیزهای دیگر را که به ایشان تعلق ندارد به غایت دانسته‌اند و ایشان را بر آن احاطت کلی گشته و آنچه مهم است و به او نزدیک‌تر از همه آنست خودی اوست و خودی خود را نمی‌داند.»^(۱۶)

این نکته دیگر هم از همین کتاب خواندنی است:

«پیلی را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خورد، خود را در آب می‌دید و می‌رمید و می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد نمی‌دانست که از خود می‌رمد، همه اخلاق بد از ظلم و کین و حسد و حرص و بی‌رحمی و کبر چون در تست نمی‌رنجی چون آن را در دیگری می‌بینی می‌رمی و می‌رنجی»^(۱۷)

این ارشادهای معنوی و نکته‌های دقیق است که اگر خوب فهم کنیم در ذهن ما یک انصاف و معرفت خاص توأم با تسامح و جوانمردی پدید می‌آورد؛ مثلاً در بوستان سعدی این داستان عبرت‌انگیز را می‌خوانیم:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
 ز گرماوه آمد برون بایزید
 یکی طشت خاکسترش بی خبر
 فرو ریختند از سرایی بسر
 همی گفت شولیده دستار و موی
 کف دست شکرانه مالان بروی
 که‌ای نفس من در خور آتشم
 ز خاکستری روی در هم کشم^(۱۸)

آنگاه خود را با کینه‌ها و دشمنی‌ها مان کوچک و حقیر می‌بینیم. گویی انی گویندگان بلند اندیشه بشردوست دست ما را گرفته به بهشت موعود یا مدینه فاضله افلاطون و یا در پناه سعادت ابدی نیروانای بودا^(۱۹) رهبری می‌کنند.

عشق

موضوع بسیار لطیف و باریکی که عرفا در تار و پود گفتار خود گنجانده‌اند «عشق» است؛ نکته‌ای که از هر زبان می‌شنویم نامکرر می‌نماید. این لطف و شور و حالی که در اشعار غنایی فارسی است و کمالی که زبان غنایی سعدی و حافظ پیدا کرده بی‌گمان تا حد زیادی زاییده ذوق و بیان صوفیان است که سخن را به لطافت نسیم و صافی و درخشندگی و روانی جویباران و ترنم و خوش‌آهنگی پرندگان خوش‌الحان رسانده‌اند.

عشق و محبت در مکتب عرفان از ارکان است تا جایی که تصوف را شاید بتوان «خداپرستی عاشقانه» نامید^(۲۰) از این رو هم به دلیل آن که عشق از معانی خاص شعری است و هم به سبب آن که تصوف مدت‌ها در قلمرو شعر فارسی فرمانروایی کرده است، آثار ادبی ما ازین سرچشمه فروزان کسب نور کرده و درخشان است. «وحدت وجود» که شاید بتوان گفت یکی از بزرگ‌ترین دلایل اختلاف فقها و صوفیه بود درین موضوع بسیار تأثیر داشت. فقها خدا را وحدت مطلق و ذات لایتغیر و دور از هر امتزاجی با اشیاء می‌دانستند. این نظر طبعاً با معتقدین به وحدت وجود که در هر چیز پرتوی از وجود خدا می‌بینند و همه عالم را ازو می‌دانند و بر همه عالم عاشقند، تفاوت بسیار دارد:

آنها که طلبکار خدایید، خدایید

بیرون ز شما نیست شما، شما

چیزی که نگرديد گم از بهر چه جوئيد
واندر طلب گمش نشده بهر چراييد

اين عشق به همه مظاهر وجود هستي سبب مي شد كه صوفيان همه جهان را مظاهر عشق انگارند و همه كس را دوست بدارند و مسيح وار بر دشمنان و مخالفان ببخشايند چندان كه در اشعه اللمعات جامي مي خوانيم در عالم وجود جز عشق چيزي نيست: «و كيف ينكرالعشق و مافي الوجود الا هو...»

در كون و مكان هيچ نينم جز عشق
پيدا و نهان هيچ نينم جز عشق
حاشا كه ز سر عشق غافل مانم
چون در دو جهان هيچ نينم جز عشق^(۲۱)

اين عشق جهانگيري عارفانه حد و مرزي نمي شناخت. همه افراد مردم و همه ملل و همه موجودات را دربرمي گرفت. ابن سينا كه خود در رساله العشق از اين منبع الهام گرفته است از سريان عشق در تمام موجودات و از وجود عشق در جمادات، نباتات و نيز از عشق حيوانات سخن مي گويد.

۲. از چنين نظرگاهي است كه صوفيه به جهان و جهانيان مي نگرند و مي گويند: از محبت تلخها شيرين، دردها صافي، خارها گل، حزنها شادي و مرده زنده مي شود و نيز اين كيميای هستي را طيب جملہ علتها و دواي نخوت و ناموس بشر شمرده اند. وقتي محبت تا اين حد اصل سير و سلوك و مشرب عارفانه شمرده مي شود طبعاً سخناني چنين شورانگيز از روح عاشق عارفان و گويندگان مایه مي گيرد و از زبانشان مي جوشد و مي گویند:

هر آن‌کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق
برو نمرده به فتوای من نماز کنید

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

غلام همت رندان و پاک بازانم
که از محبت با دوست دشمن خویشند
مرا به علت بیگانگی ز خویش مران
که دوستان وفادار بهتر از خویشند

این عشق عالم‌گیر، که آستانش بسی بالاتر از عقل است، وقتی به همه جهانیان معطوف شده موجب آمده است که لطیف‌ترین عواطف بشر دوستی به شیواترین عبارت‌ها در آثار ادبی فارسی پدید آید. این محبت و همدردی از انسانها می‌گذرد. جانوران و حیوانات و گل و گیاه هم در پرتو آن قرار می‌گیرند. ببینید درین داستان که سعدی در بوستان آورده است چگونه عارفی چون شبلی به یکی از خردترین موجودات روی زمین که موری سرگردان است توجه کرده و حیرت و بی‌خانمانی او وی را برآشفته بحدی که نیم‌شب آسایش خود را از یاد برده و به جای نخستینش بازگردانده است:

یکی سیرت نیک مردان شنو
 اگر نیک مردی تو مردانه رو
 که شبلی ز حانوت گندم فروش
 به ده برد انبان گندم به دوش
 نگه کرد موری در آن غله دید
 که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
 ز رحمت برو شب نیارست خفت
 به مأوای خود بازش آورد و گفت:
 مروت نباشد که این مور ریش
 پراکنده گردانم از جای خویش
 چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
 که رحمت بر آن تربت پاک باد
 «میازار موری که دانه‌کش است
 که جان داردو جان شیرین خوش است»

از جهتی دیگر نیز می‌توان گفت که بهر نسبت فرهنگ و تمدن معنوی
 ملتی پیشرفت می‌کند عواطف بشری و شفقت و همدردی در میان آن قومن قوت
 می‌گیرد. ایرانیان که از دیرزمان از پیشروان تمدن و فرهنگ جهان بوده و مانند
 فردوسی از آزار موری رنج می‌شده‌اند و ناصر خسرو به گوششان فرو
 می‌خوانده؛ «خلق همه یکسره نهال خدایند - هیچ نه بر کن نوزین نهال و نه
 بشکن»^(۲۲) طبعاً وقتی فرمان را به این لطافت درک کنند و در آسمان فکرت به
 ارج آن راه برند، سعدی‌وار - گرچه عارفی کامل نباشند همه مظاهر هستی را

زنده و اهل محبت و ادراک احساس می‌کنند حتی سگی که در نزد متشرعه ناپاک و نجس است پیش وی چندان عزیز می‌نماید که وقتی یکی در بیابان او را تشنه می‌یابد کلاه خود را دلو و دستارش را ریسمان می‌کند و سگ ناتوان را آب می‌دهد و داور گناهان وی را به سبب این کار نیک عفو می‌کند.

خوانندگان آثار ادبی فارسی این همه شفقت و احساسات انسانی را نسبت به همه آدمیان و همه موجودات جهان در خلال کلماتی مؤثر و شیوا جلوه‌گر و درخشان می‌بینند، با مرغان گرفتار و آب و جویبار همدرد و همراز می‌شوند و بر همه دل می‌سوزانند حتی در عطوفت و بلنداندیشی با کسانی چون مولوی محشور می‌گردند که بدنامان را سزاوار ننگ نمی‌داند و می‌گویند: «چشم بر احوالشان باید گماشت» و از سعدی می‌شنوند:

«درویشی به مناجات می‌گفت یارب بر بدان رحم کن که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مر ایشان را نیک آفریده‌ای.

فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان را نیک‌دار ای مرد هشیار

که نیکان خود بزرگ و نیکورزند»^(۲۳)

ملتی که با چنین اندیشه‌ها سر و کار دارد طبعاً ازین نکته‌های پرمغز که تار و پود شعر و نثر فارسی بدان سرشته است متأثر می‌شود و به بشردوستی و انسانیت می‌گراید^(۲۴) بخصوص که از روزگاران قدیم شعر و آثار ادبی را در زندگی بشر بسیار مؤثر می‌شمرده‌اند؛ در حقیقت افراد انسان کمال مطلوب خود و جهانی را که آرزومند آن بوده‌اند، در خلال آثار ادبی مجسم می‌کرده‌اند. چندان که هراس می‌گفت:

با شعر می‌توان خشم خدایان را فرو نشاند

با شعر می‌توان کینه ارواح را تسکین داد^(۲۵)

گویی او و بسیاری از معاصرانش تأثیر آثار ادبی و این‌گونه سخنان شورانگیز و دلنشین را کاملاً حس کرده بودند. ازین‌رو پیش از این اشاره کردم که اگر مجموعه‌ای ازین گونه آثار فراهم آید و جوانان ما با این بزرگمردان بیشتر محشور شوند و نکته‌های باریکی را که گفته‌اند فهم کنند، بی‌گمان تربیتی بهتر و اجتماعی انسانی‌تر خواهیم داشت؛ و اگر بدان مرتبه نرسیم که آدمینت را - چنانکه مورد نظر این بزرگانست - تحقق بخشیم لااقل از خودکامی و خودخواهی و کینه‌توزی و شرورمان کاسته خواهد شد.



آنچه در روزگاران گذشته از خامه و زبان ایرانیان تراوش کرده و به زبان فارسی برای ما باقی مانده است غالباً از این جهت خواندنی و آموختنی است. قرن‌ها پیش زردتشت می‌گفت ایرانیان به یاری یزدان باید با اهریمن بجنگند تا این دشمن بدکنش از پای در آید و در آن روزگار در دعای خود از منش نیک چنین یاد می‌کرد:

«منش بد شکست بیاید، منش نیک پیروز شود، دورغ شکست بیاید، راستی بر آن پیروز شود... اهریمن بدکنش ناتوان شود و رو به گریز نهد.»

آنچه از ایام قدیم برای ما مانده و یادگار بزرگمهر و پندنامه آذر بد ماراسپندان از آن جمله است حاوی دستورها و نکته‌های عبرت‌آموزی‌ست که

انسان را به نیکی و راستی فرا می‌خواند. حتی آخرین سخن منسوب به بزرگمهر درین زمینه است که به او گفتند: «تو در دم واپسین این دنیا و در نخستین دم دنیای دیگر سخنی بگوی که ترا بدان یاد کند. گفت چه بگویم که سخن بسیارست ولی اگر می‌توانی کاری نیکو کنی از آن دریغ مدار.»

غرض آنکه روح و فکر ایرانی از دیر باز با این گونه سخنان آشنا و سازگار بوده و آثار ادبی ما همواره چون آینه‌ای صاف و روشن عواطف بشر دوستانه ایرانیان را به هر روزگاری در خود منعکس کرده است. بعضی از محققان را عقیده بر آنست که در بین علل گوناگون سیاسی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی که در شکست ایرانیان از مغولان تأثیر داشته یکی هم تفاوت طرز فکر و روحیه ایرانیان و مغولان بوده است. از جمله درین باب گفته می‌شود که هدف تمدن قدیم با تمدن امروزی تفاوت داشته است؛ تمدن امروز هدفش علم و اختراعات و مسائلی ازین قبیل است و حال آنکه در قدیم تفکر و اندیشه و عواطف انسانی بر مردم غلبه داشت و با ترقی تمدن خدانشاسی و اخلاق و صنایع ظریفه پیش می‌رفت. تمام این آثار شعر و ادب و ذوق و هنر هر یک باعث لطیف شدن احساسات و تحریک عشق و محبت و عاطفه است. در تمدن ایران بعد از اسلام گاه رحم و عاطفه از اسنان تجاوز کرده به سایر موجودات می‌رسید و ایرانی با افکاری امثال آنچه گذشت مأنوس بود. به علاوه فرهنگی و ادبی و دینی هم به رقت عواطف آنها کمک می‌کرد و نیز طرز تفکر و تربیت صوفیان در خانقاه‌ها در تلطیف احساسات مردم مؤثر می‌افتاد و آزردن همگنان را گناهی سخت بزرگ می‌شمردند. با این رقت احساسات و عواطف مردم ایران مردمانی نازکدل و از خون‌ریزی گریزان بودند و غالباً از اقوام وحشی و قسی‌القلب - که هیچ عواطف

انسان دوستی نداشتند - شکست می خوردند. شاید تا حدی به همین علت بود که لشکریان و قشون خود را بیشتر از اقوام آسیای مرکزی و ترکان که از خونریزی و قساوت روگردان نبودند انتخاب می کردند و گاه حکومت به دست قبایل خون خوار و جنگجو می افتاد. مرمی چنین بی آزار که در انسان دوستی پیش رفته بودند وقتی با قومی مواجه شدند که از آدم کشی و هر کاری ازین قبیل پروا نداشتند طبعاً خود را باختند. بخصوص که برای ایرانیان این تصور ممکن نبود که قومی با موجود زنده و حیوانات هم دشمن باشد و در شهری حتی سگ و گربه را زنده نگذارد. قشون مزدور و ترک نژاد خوارزمشاه هم چون انگیزه دفاع ملی نداشت چنگیز و خوارزمشاه را تقریباً به یک دیده می نگریست و رود تسلیم شد. نویسنده متوجه تحلیل علل شکست ایرانیان از مغولان نیست ولی اشاره به عقیده بعضی از محققین را بی مناسب ندانست که می گویند این آثار بشردوستانه که ناجچار در روح و فکر ایرانیان اثر گذاشته بود، از لحاظ فکر و روحیه ایرانیان را با مغولان سخت متفاوت داشت و مردمی چنین نازکدل و کم آزار مرد میدان مغولان وحشی کردار نبودند و البته بر اثر عللی دیگر هم روحیه مردم ایران ضعیف شده بود و سایر مسائل نیز به شکست ایرانیان کمک می کرد که اینک جای بحث آن نیست.

دیری نگذشت که همین تربیت فکری و روحی ایرانیان در مغولان اثر نمود. کسانی مانند سلطان احمد تکودار، محمود غازان، سلطان محمد خدابنده، و ابوسعید بهادرخان از مغولان بدین اسلام در آمدند. کم کم همان اشخاصی که از کشتن حیوانات هم نمی گذشتند بر اثر نفوذ تمدن فرهنگی و معنوی ایرانیان به ساختن خانقاه، مدرسه، کتابخانه، مریضخانه، و رصدخانه و تعیین موقوفات برای

مخارج آنها پرداختند چنانکه غازان یکی از ایشان بود^(۲۶) حتی یاسای چنگیز که قانون بدوی و نمودار زندگی خشونت‌آمیز قبایل وحشی بود و برای هر چیزی مجازاتی سنگین در برداشت، پس از آشنایی مغولان با اسلام و تمدن ایران عوض شد و بر اثر وجود وزرای چون رشیدالدین فضل‌الله همدانی یاسای غازانی به جای آن معمول گشت که اصول وحشی و تند چنگیزخان در آن عوض شده و شامل مطالبی مفید بود و قسمت عمده‌اش در تاریخ حبیب‌السیر خواندمیر مندرج است. این تحول بزرگ که بدست ایرانیان صورت گرفت یعنی وحشی را رام و وسیع را فرشته کردند در مدت یک‌متر از یک قرن تحقق پذیرفت و یک نمونه دیگر از آثار قوت تمدن معنوی ایرانیان آشکار شد.

آثار ادبی فارسی یکی از بارزترین مظاهر تجلی این تمدن کهن است بخصوص جلوه تابناکی ازین تمدن و تربیت اخلاقی را - که انسان‌دوستی و عواطف عالیه بشری باشد - در شعر و نثر آن می‌توان یافت. زیرا نویسندگان و گویندگان فارسی‌زبان که در چنین محیطی زیسته‌اند آنچه در دل و روح داشته‌اند در پرده شعر و نثر نقش کرده برای ما به یادگار گذاشته‌اند. چه غالباً آثار ادبی نمودار روشن و صادقی از سیر اندیشه‌ها و احساسات و عواطف هر ملتی تواند بود. و فر عواطف بشری در آثار ادبی فارسی و عظمت این سرمایه معنوی مرا به یاد کتابی می‌اندازد که در جهان بسیار معروفست و سرگذشت آن اینک مناسب و گفتنی است:

«در تاریخ مؤسسات خیریه سال ۱۸۶۲ میلادی دارای اهمیت خاصی است

زیرا درین سال کتاب بسیار کوچکی بنام «یابودی از سولفرنیو» *Un souvenir de solferino* نگاشته شد و در مردم آن روزگار سخت اثر کرد. موجب نگارش این

کتاب این بود که در سال ۱۸۵۹ میلادی بین لشکر فرانسه و اتریش در ناحیه‌ای بنام سولفرنیو جنگی پیش آمد که فرانسویان پیروز شدند. در غروب روز جنگ چهل هزار کشته و مجروح در میدان‌ها باقی مانده بودند؛ وضع زخمی‌ها دلخراش بود زیرا در آن زمان آنها را در گاری‌های اسبی می‌گذاشتند و به کلیساهایی که شکل بیمارستان را پیدا کرده بود می‌بردند. مردی بنام هانری دونان Henry Dunant که سویسی بود تصادفاً در شهر کاستیگلیون در نزدیکی سولفرنیو گذارش به یکی ازین کلیساها افتاد. دیدن منظره مجروحان او را منقلب کرد و به کمک آنان شتافت ولی سازمانی مأمور این کار نبود که به منظره صلیب احمر امروز باشد. وقتی وی به ژنو برگشت انجمنی بنام «انجمن خدمات عمومی» بوجود آورد و بعد به نگارش خاطرات خود ازین جنگ پرداخت و مناظری را که در آن کلیسا دیده بود در کتابی تحت عنوان «یادگاری از سولفرنیو» در سال ۱۸۶۲ منتشر کرد. کم کم این انجمن به پیروی از افکار مندرج درین کتاب، به فکر افتاد سازمانی بین‌المللی برای پرستاری سربازان زخمی جنگ‌ها بوجود آورد. سفرهای هانری دونان به کشورها و دربارها و تبلیغ افکار نوع‌دوستانه سبب گشت که در نتیجه کنفرانس‌های سال ۱۸۶۳ شانزده دولت مهم در ژنو و کنفرانس سال ۱۸۶۴ معروف هب کنفرانس دیپلماتیک، سازمان صلیب احمر بین‌المللی در نیمه دوم قرن نوزدهم بوجود آمد و دول جهان عضویت آن را پذیرفتند.

اهمیت سال ۱۸۶۲ که بدان اشاره شد از جهت انتشار این کتابست. بارها دیده شده که کتابی ملتی را تکان داده و در روح گروه کثیری از مردم جهان مؤثر افتاده است چنان که کتاب کلبه عموتم بانو هویت پیچراستو امریکایی را برخی

ازین قبیل شمرده‌اند. غرض آنکه اگر سال ۱۸۶۲ میلادی در تاریخ نشر عواطف بشری اهمیتی چنین کسب کرده است می‌توان گفت ادبیات فارسی با سرمایه‌های گرانبهایی که ازین گونه اندوخته دارد بارها شاهد چنین لحظات حساسی از تاریخ زندگی معنوی و فکری بشر بوده است. در آثار ادبی فارسی همه نوع عواطف بشری با لطیف‌ترین و مؤثرترین زبانها بیان شده ولی این ایرانیان روزگار ما هستند که باید روح و دلی سخن‌پذیر و حساس داشته باشند تا این سخنان شورانگیز، در دل و فکر و روابط اخلاقی و معنویشان اثراتی عمیق‌تر از کتاب «یادگاری از سولفرنیو» باقی بگذارد.

به آثار ادبی فارسی بنگرید که چگونه سعدی با دلیری به زورمندان روزگار خود راه انسانیت را نشان می‌داد و با سخنانی امثال:

بنوبتند ملوک اندرین سپنچ سرای

کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای

به آنان می‌گفت: «بر رعیت ضعیف رحم کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی» زیرا «و گر تو می‌ندهی داد روز دادی هست». دیگری چون افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در رساله «ساز و پیرایه شاهان پر مایه» آنان را به تواضع و رادی رهنمون می‌شد^(۲۷) و به همگان می‌گفت: «ای نفس، هر که درخت پاک کارد پاک خورد و هر که پلید کارد پلید و ثمره کار نیک چون اصلش بود [نیک] و ثمره کردار بد چون اصلش بود بد».^(۲۸)

هنگامی که زبان حق‌گویان بسته و مردم از سخن جد گسسته بودند نویسنده‌ای منتقد و بزرگ چون عبید زاکانی به زبان هزل و شوخی سخن می‌گفت بخصوص در رساله اخلاق الاشراف از فضایل بشری که در آن عهد

بی‌ارزش و «مذهب منسوخ» شده بود به اشاره و کنایه‌ای بلیغ‌تر از تصریح یاد می‌کرد.

هم اکنون که نگارنده قلم در دست دارد و درصد پایان بخشیدن به این مقال است وقتی از حافظه خود مدد می‌گیرد ازین قبیل گفته‌ها فراوان به خاطر می‌آورد که همه یاد کردنی و عبرت‌آموزست. بیاد می‌آورم که سعدی چگونه حیات ابدی را در نیکوکاری می‌داند و از زبان حکیمی که برکیقباد دعا کرد این نکته را به ما می‌آموزد و می‌گوید: مرد نیکونام هرگز نمی‌میرد و مرده آنست که نامش بنکویی نبرند. جای دیگر جوانمردی و لطف و فضل و احسان را اصل آدمیت می‌شمرد و گرنه فرقی بین آدمی و نقش دیوار نمی‌بیند و هر جا به نوعی مهربانی به زیردستان و نیازمندان را یادآوری می‌کند. او چندان بشردوست و با همگنان همدرد و در غم و شادیشان شریک است که در حریق بغداد و قحط سالی دمشق و خشکسالی روزگار ابن‌العزیز هرجا به نوعی مردمان را به نوع دوستی، همدلی و محبت بر می‌انگیزد. روح بشردوست سعدی درین اشعار که در مهربانی به یتیمان سروده است چون گوهری صاف و تابناک می‌درخشد:

پدر مرده را سایه بر سر فکن
 عبارش بیفشان و خارش بکن
 چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
 مده بوسه بر روی فرزند خویش
 برحمت بکن آبش از دیده پاک
 بشفقت بیفشانش از چهره خاک

اگر سایه خود برفت از سرش
 تو در سایه خویشتن پرورش
 مرا باشد از درد طفلان خبر
 که در طفلی از سر برفتم پدر

یکی خار پای یتیمی بکند
 بخواب اندرش دید صدر خجند
 همی گفت و در روضه‌ها می‌چمید
 کزان خار بر من چه گلها دمید

اگر نویسنده بخواهد تنها بعضی از سخنان بشردوستانه سعدی را یاد کند، سخن بدرآزا خواهد کشید. بدبختانه در روزگار ما بشریت در فقر معنی گرفتارست و جهانیان به اسنان دوستی و تعاون بین‌المللی سخت نیازمندند. مردم دنیا هر روز گرفتار مصائبی هستند که دل و روح آنان را می‌آزارد و شاید بتوان گفت لزوم تفاهم و محبت و انسانیت در جوامع بشری، امروز بیش از پیش محسوس است.

بیان موضوعی چون «عواطف بشری در ادب فارسی» طبعاً فرصتی بیشتر می‌خواهد. این مقاله به عنوان اشاره‌ای به این موضوع نگاشته آمد تا فارسی‌زبانان بخصوص جوانان ما از خلال آثار ادبی فارسی بیشتر و بهتر را روح لطیف و افکار بلند شاعران و نویسندگان انسان‌دوست آشنا شوند و این ذخایر معنوی

گرانها و بی‌همتا را قدر بدانند. چنانچه فقط یک تن از خواندن این سطور بدین راه روی آورد نویسنده شاکر خواهد بود که اگر خاطر خوانندگان محترم را از تفصیل سخن آزرده، اجری برده است.

یغما: مقاله تحقیقی آقای دکتر یوسفی را سزاوار است مکرر بخوانند مخصوصاً دانشجویان ارجمند.

یادداشت‌ها:

1. Evolutionary scientific humanism
2. Unesco: jts purpose and jts phillsophy. p. 18, julian huxely
3. مجله سخن، دوره یازدهم، شماره ۴، ص ۴۹۵.
۴. کشف‌المحجوب، ص ۴۲.
۵. از آذر بیکدلی است. (یغما).
۶. رک: گلستان سعدی، تصحیح مرحوم فروغی، ص ۷۰-۶۹ و مثنوی جام جم اوحدی، ص ۲۲۰ ببعد.
۷. بعضی از محققان مکتب فلاسفه خسروانی و مشرب حکمای پهلوی را از جلوه‌های عرفان پیش از اسلام شمرده‌اند که شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق خود را پیرو این شیوه دانسته است. رک: روابط اشراق و فلسفه ایران باستان، هانری کربن - و نیز: جلوه‌های عرفان ایران، سخنرانی آقای جلال همایی، نشریه اداره کل انتشارات و رادیو شماره ۴۴ ص ۱۶.
۸. شرح تعریف ص ۳۲.
۹. رک: کامل‌ابن اثیر مجلد نهم، در باب مذهب محمود و سیاست‌پیشگی او در کار دین سخن بسیارست رجوع شود به تواریخ مربوط به این عصر.
۱۰. تاریخ بیهقی، تصحیح آقای دکتر فیاض، ص ۱۷۸ و ۶۴۷.
۱۱. تاریخ بیهقی، ص ۲۵۷ و نیز رک: تاریخ بیهقی ص ۴۶۰ ببعد.
۱۲. شرح تعرف ص ۹۹.
۱۳. حکمای اسلامی هم به پیروی از مکتب یونانیان شعر را کلامی دانسته‌اند که زائیده تخیل و خیال‌انگیز باشد حتی خواجه نصیرالدین طوسی در اساس‌الافتباس تخیل را ماده اصلی شعر می‌داند.
۱۴. اسرارالتوحید، چاپ وزارت فرهنگ، تصحیح مرحوم احمد بهمنیار، ص ۸۵.

۱۵. رک: احیاءالعلوم، سماع، ج ۲، ص ۲۶۵؛ تلبیس ابلیس ص ۲۶۴.
۱۶. صد هزاران فضل داند از علوم
جان خود را می‌نداند آن ظلوم
مثنوی ص ۲۶۱
۱۷. فیه مافیه، ص ۲۳-۲۴.
۱۸. بوستان، تصحیح مرحوم فروغی، ص ۱۲۳؛ این داستان در اسرار التوحید به ابوسعید نسبت داده شده. رک: اسرارالتوحید چاپ وزارت فرهنگ ص ۶۰.
19. Nirvana.
۲۰. بین اهل تصوف هم بعضی مانند مؤلف کتاب مصباح‌الهدایة طرفدار تصوف عابدانه بوده‌اند و بعضی دیگر اهل تصوف عاشقانه شمرده‌اند. رک: مقدمه آقای جلال همایی بر کتاب مصباح‌الهدایة .
۲۱. لمعه هفتم، ص ۷۰، چاپ هندوستان.
۲۲. دیوان ناصر خسرو، ص ۳۳۵.
۲۳. گلستان سعدی، باب هشتم، ص ۲۰۴.
۲۴. امثال این سخنان را در آثار مولوی و اخلاق ناصری و احیاءالعلوم و کیمیای سعادت غزالی و دیگر آثار ادبی فروان می‌توان یافت.
25. Horace, Epitres II,I
۲۶. رک: مکاتبات رشیدی، رشیدالدین فضل‌الله، تصحیح محمد فیع لاهوری، چاپ دانشگاه پنجاب سال ۱۹۴۷.
۲۷. مصنفات افضل‌الدین، رساله ساز و پیرایه شاهان پرمایه ج ۱، ص ۱۰۱ □ ۲۱.
۲۸. ایضاً رساله ینوع الحیاة ص (۵۷) (۳۸۵).